

گلایه‌های یار

علی مهر

حکایت عجیبی است حکایت علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی. بیست‌بار رنج سفر حج را بر خود هموار کردن آن هم در یازده قرن پیش با وسایل و امکانات آن زمان با سختی‌ها و خطرات راه‌های آن دوران، اگر نگوئیم ناممکن ولی دشوار است و طاقت فرسا. دلی سوخته، ادعایی راستین و اراده‌ای پولادین می‌خواهد تا بر سختی‌ها و خطرات فائق آید و انتظار را تحمل کند، که علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی داشت؛ عاشقی صادق، دل سوخته‌ای بی‌قرار و عزمی جزم.

هرسال بار سفر می‌بست و از این دیار راهی دیار دوست می‌شد به امید دیدن جمال دلربای یوسف زهرا[ؑ] و منزل به منزل، شهر به شهر، در هر کوی و برزن جست‌وجو می‌کرد. در نجف، در حرم امیرالمومنین، در وادی‌السلام، مسجد کوفه، مسجد سهله، کربلا، مدینه، روضه رسول خدا^ﷺ بقیع، مسجدالحرام، عرفات، مشعر، منی هر دم منتظر اتفاقی خوش و خبری مبارک بود، و باز همین راه را در بازگشت و دوباره و دوباره؛ بیست‌بار.

چه حالی داشت او وقتی که مژده وصل را شنید: «من فرستاده حضرت هستم و مأمورم تا تو را به نزد ایشان ببرم.»

سر از پا نمی‌شناخت. در پوست خود نمی‌گنجید. سراپا شور و شغف بود. نور امیدی در دلش روشن شد که همه چیز را در پرتو آن می‌دید. آرزوی دیرینه‌اش در شرف تحقق بود.

اما در این میان فرستاده حضرت سخنی گفت بس شگفت و تکان‌دهنده که پرده از بسیاری رازها برداشت. فرستاده قبل از آن که مژده وصال را به ابن مهزیار دهد، راز حرمان و عدم توفیق دیدار مولا با وجود بیست‌بار بردن رنج سفر به خانه خدا و حج گزاردن و این فراق طولانی را به او گفت: «او از شما پنهان نیست؛ کارهای ناشایست شما او را از شما دور ساخته است.» یعنی رفتار ناپسند ما، گفتار و کردار زشت ما، امام را از ما پنهان ساخته. یعنی امام پنهان نیست بلکه گناهان ما پرده‌ای ساخته ضخیم در مقابل دیدگان ما تا او را نبینیم.

این حکایت علی بن ابراهیم بن مهزیار بود. علی بن ابراهیم بن مهزیار کیست؟ یکی از بزرگان و وارستگان شیعه «کسی که خاندان او نسل در نسل مورد تایید و توجه ائمه بوده‌اند. خاندانی که چندین نسل مقام و منزلت علمی و اجتماعی خود را حفظ کرده‌اند، جزو روایت‌کنندگان بنام و مشهور شیعه بوده‌اند و از طرف ائمه[ؑ] و کالت داشته‌اند.» و بر خود علی بن ابراهیم بن مهزیار همین بس که سعادت دیدار آقا نصیبش شده و حکایت ما...

پی‌نوشت

۱. مهمان یار، ص ۲۶.

۲. دلائل الامامة، ص ۲۹۷.

۳. مهمان یار، ص ۱۰۴.

ایستگاه صلواتی

وقتی شرمند شدم

علی قهرمانی

سلام دوستان

یه دنیا معذرت ببخشید یه شماره شمارو تنها گذاشتم. سفر بودم! کجا؟!... جای همتون خالی! نمی‌دونم شایدم بعضی‌هاتون هم سفر ما بودین. آره رفته بودم کربلا، کربلای ایران، شهدا دعوت کرده بودند. چرا یک‌ماه؟ درسته، زیارت خالی هم نبود. روایتگری هم بود؛ روایت سیره شهدا و...

یه ایستگاه صلواتی هم ما بنا کردیم. عین کارایی که «پدر صلواتی» می‌کرد. یادتون که هست؟! شهدا روز رو با چی شروع می‌کردند؟ اللهم... کارهاشونو؟... مراسم صبحگاه؟... ذکر موقع خواب؟...

بین روایتگری این کارا حال و هوای اتوبوس، یادمان و... رو عوض می‌کرد و زائرا سرزنده و با نشاط می‌شدند. انواع صلوات‌ها رو که بلد بودم تو جمع می‌گفتم و تکرار می‌کردیم.

چی؟... اول صلوات بفرست.

برنامه ختم صلوات! صلوات دسته جمعی شروع می‌شد.

حالا صلوات نظامی!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

...

صلوات قرآنی!... صلوات مداحی!... صلوات دستگاه نهانند!...

مسیر، طولانی بود و خیلی هم صلوات ختم شد. بعد روایتگری و...

دلم خوش بود برای امام‌زمان عجل‌الله و شهدا کاری کردم. وقت پیاده شدن تو قرارگاه یه پیرمرد بزرگواری اومد جلو و تشکر کرد، ولی یه چیزی گفت که پاک شرمندهام کرد.

حاج آقا! تو اتوبوس تا برسیم شش‌هزارتا صلوات ختم کردم اگه خدا توفیق بده چهارهزارتای دیگه ختم کنم نذر امروزم برای امام‌زمان عجل‌الله ادا می‌شه.

راستی ما هم برای هر روزمون برنامه‌ای داریم که تقدیم آقامون کنیم.

یادداشت‌های یار